نـمـاز اول وقــت

روزی برای تحویل یک امانتی به شهر«تبنین» رفته بودیم.

در راه برگشت، صدای اذان آمد.

احمد گفت: کجا نگه میداری تا نماز بخوانیم؟

گفتم:۲۰ دقیقه دیگر به شهر می رسیم

و همانجا نماز میخوانیم. از حرفم خوشش نیامد

و نگاه معناداری به من کرد و گفت:

من مطمئن نیستم تا ۲۰ دقیقه دیگر زنده باشم!

و نمی خواهم خدا را درحالی ملاقات کنم که نماز قضا دارم.

دوست دارم نمازم با نماز امام زمان و

در همان وقت به سوی خدا برود.